

# او که نبیز، خودش بیز!

گاو که نمی‌فهمید آن‌ها چه می‌گویند، سر جایش ایستاد. از پشت مژه‌های بلندش زل زد به آن‌ها. پشه‌ها ویز ویز کنان جلوی صورتش می‌چرخیدند. چشم‌های گاو هم با آن‌ها می‌چرخید. یک دفعه گاو «ما» کشید. دست‌هایش را برد بالا و با شاخش حمله کرد به بیز بیزها. پشه‌ها، جا خالی دادند. هر کدام یک طرف پریدند. شاخ گاو به هیچ‌کس نخورد. شل وول گفت: «این حالش خوش نبیز!»

کله‌گنده شیرجه زد طرف گاو. روی گوشش نشست. خرطومش را کرد توی گوشش و گفت: «او که نبیز، تو بیزی؟»

گاو گفت: «ما اعصاب مصاب نماریما.» کله‌گنده باز توی گوشش ویز ویز کرد: «جواب بی بیز! بیزی یا نبیزی؟»

گاو عصبانی شد. نفسش را از توی دماغش داد بیرون. پشه‌ها رفتند عقب. دماغ نیزه‌ای گفت: «چه بداخلاق بیز!» کله‌گنده گفت: «مواظب رفتارت بیز!»

گاو حسابی خشمگین شد. سرش را چرخاند تا کله‌گنده را شاخ بزند؛ اما کله‌گنده روی گوشش نشسته بود. شل وول گفت: «کله‌گنده ولش بی بیز!»

کله‌گنده تکان نخورد. گاو دوباره سرش را چرخاند. دمش را مثل شلاق توی هوا تکان داد و کله‌گنده پرت شد روی زمین. پشه‌ها از ترس ویز کشیدند. پریدند طرف کله‌گنده. کله‌گنده بی‌هوش بود. ریزه‌میزه بالا و پایین پرید و گفت: «ای وای! کله‌گنده مرده بیز! مرده بیز!»

شل وول گفت: «بدبخت بیزیم! بیچاره بیزیم!»

بیز بیز پشه‌ها همه‌جا را دنبال آن یکی که نبود، گشتند. گرسنه به یک دشت پراز گل صورتی رسیدند. حمله‌ور شدند طرف گل‌ها. ریزه‌میزه عاشق گل زرد بود. این‌ور و آن‌ور پر زد تا یک گل زرد پیدا کند. از بیز بیزها که دور شد، چشمش افتاد به چندتا گل زرد. شیرجه زد پایین. نی‌دهنش را گذاشت روی گل و شهدش را مکید. یک دفعه صدای وحشتناکی آمد:

— اااااااا!!!

یک گاو گنده آمده بود علف بخورد. ریزه‌میزه از روی گل پرید. گاو آمد جلو. ریزه‌میزه هیچ‌وقت چنین چیزی ندیده بود. با خودش گفت: «حتماً او که نبیز، همین بیز. خودش بیز!»

پرپر زد. از روی گل بلند شد و رفت طرف بیز بیزها. همان‌طور که می‌رفت، ویز ویز راه انداخت: «کله‌گنده! شل وول! لُپ‌قرمزی! دماغ نیزه‌ای! پیدایش بیزیدم. او که نبیز، بیز!»

رسید به آن‌ها: «خودش بیز! خودش بیز! او که نبیز، بیز!» بیز بیزها به هم نگاه کردند. کله‌گنده فرمان داد: «افراد به بیز!»

بیز بیزها پریدند. ریزه‌میزه جلو می‌رفت تا راه را نشان دهد. گاو مشغول چریدن بود. ریختند دور کله‌ی گنده‌اش و گفتند: «او که نبیز، تو بیزی؟ او که نبیز، تو بیزی؟»



دماغ‌نیزه‌ای با خرطوم درازش کله‌گنده را تکان داد.  
لُپ‌قرمزی فوتش کرد و گفت: «کله‌گنده بلند بیز!»  
ریزه‌میزه زد زیرگریه. گاو نگاهی به پشه‌ها کرد. گفت:  
«تقصیر خودش مود.»

کله‌گنده به هوش آمد. با ترس و لرز گفت: «او  
بیز یا نبیز؟»

گاو فکر کرد بهتر است جوابشان را بدهد تا از  
دستشان راحت شود، گفت: «ما! او که نمود، ما نمودیم.  
ما از اول این جا مودیم!»

و راه افتاد و رفت. کله‌گنده  
یواشکی چشمش را باز کرد و  
گفت: «رفته بیز؟»

دماغ‌نیزه‌ای گفت: «ها!»

کله‌گنده بلند شد. ریزه‌میزه گفت: «حالا  
چی کار بیزیم؟»

کله‌گنده به گاو که دور می‌شد، نگاه

کرد و گفت: «استراحت می‌بیزیم.»

بیزبیزها کنار کله‌گنده نشستند و

رفتن گاو را تماشا کردند.

